



یک بار در مقطعی که داعش در عراق شکست خورده بود و حاج قاسم در صدر اخبار بود، در برنامه بی‌بی‌سی فارسی، سه کارشناس آورده بودند تا درباره او صحبت کنند. یکی از آنها بود که دشمنی‌اش با جمهوری اسلامی

مشخص است. هرکدام از آن افراد یک حرفی زنده که بگویند این مرد منطقه را به آشوب کشانده و در سوریه و عراق دولت می‌کند و...

نوبت که به این شخص رسید، گفت ما امثال قاسم سلیمانی را قبلاً هم داشتیم مثل چمران، قاسم سلیمانی، آدم باسواد و یک فرمانده عارف و

مقتدر است. این موضوع گذشت تا اینکه چند ماه بعد، یک روز در حلب، سر میز شام به حاجی گفتم شنیدید

شخصی در بی‌بی‌سی درباره شما چی گفته؟ فیلمش را روی تبلت داشتم، نشانش دیدم. تا گفت «فرمانده عارف» گفت

برش، برش، از تمجید و تعریف گریزان بود

شما در طول لاقال یک دهه آخر عمر حاج قاسم به واسطه مسئولیتی که در سوریه داشتید یکی از نزدیک‌ترین افراد به ایشان بودید و به گفته خیلی از دوستانتان شاید بیشترین وقت را با ایشان گذراندید. نخستین بار که حاج قاسم را دیدید و با او آشنا شدید چه زمانی بود؟

آشنایی من با حاجی برمی‌گردد به سال‌های دفاع مقدس که در واحد اطلاعات تیپ المهدی شیراز بودم. آن زمان برای دیده‌بانی، دکل‌هایی در مناطق مختلف جبهه زده می‌شد که این دکل‌ها را با لوله می‌ساختیم و آنقدر هم مهارت پیدا کرده بودیم که ظرف نیم ساعت یک دکل را آماده می‌کردیم؛ دکل‌هایی که ارتفاعش حدود ۲۰ تا ۳۰ متر می‌شد و با سیم‌بکسل آنها را مهار می‌کردیم. یکی از این دکل‌ها در منطقه هورالعظیم برپا شد و چون روی دکل نهایتاً دو نفر می‌توانستند مستقر شوند نیروهای یگان‌های مختلف که در آن منطقه حضور داشتند به صورت شفیف می‌آمدند و به نوبت بالا می‌رفتند و دیده‌بانی منطقه خودشان را انجام می‌دادند. یک روز ساعت ۱۰ صبح وقتی داشتم از دکل بالا می‌رفتم، همزمان یک نفر دیگر هم داشت پایین می‌آمد و چون مسیر حرکت خیلی پاریک بود باید کنار می‌رفتم تا آن نفر رد شود. همین که از کنار رد شد، دیدم حاج قاسم سلیمانی است که آن موقع فرمانده تیپ ۴۱ ثارالله بود.

یعنی خودش با اینکه فرمانده بود برای دیده‌بانی بالای دکل می‌آمد؟

بله، این روال وجود داشت که گاهی فرماندهان هم می‌آمدند و برای طراحی عملیات خودشان منطقه را دیده‌بانی می‌کردند. آن روز وقتی حاج قاسم از کنار رد شد، فقط یک سلام و علیک کردم. این اولین برخورد من با ایشان بود.

ایشان را می‌شناختید؟

بالاخره فرماندهان تیب‌ها شناخته شده و معروف بودند، من هم اسم حاج قاسم را شنیده بودم و می‌دانستم فرمانده تیب ثارالله است ولی با هم آشنایی نزدیک نداشتیم. این ماند تا اواخر جنگ که عراق، دهلران را گرفت و در جنوب ما تا جاده خرمشهر-اهواز آمد. لشکر ما (المهدی‌عج) و ثارالله هم آنجا کنار هم بودند و دیدار ما با حاج قاسم بیشتر شد، البته بازمهم نه به آن صورت که مدام با یکدیگر در ارتباط باشیم. یک شب که من یک گردان را جلو برده بودم، در بیسیم با ایشان صحبت کردم و گزارش دادم و ایشان هم تشکر کرد.

حاج قاسم در آن سال‌ها از شهرت کمتری مثلاً نسبت به حاج احمد منوسلیمان، شهید همت، باقری، خرازی و... برخوردار بود. البته این نظر من است، شاید شما آن را رد کنید، ولی خب شهرت بقیه را نداشت هر چند تیب ثارالله یک لشکر خط‌شکن بود و شما خودتان این تفاوت را دیده بودید؛ برداشت شما را چطور بود؟

من برداشت خودم را می‌گویم. معتقدم افرادی مثل حاج همت یا حاج علی فضلی و دیگران چون فرمانده یگان تهران یعنی

پایتخت بودند طبیعتاً پیشتر اسمشان شنیده می‌شد اما فرماندهان یگان‌ها همگی تقریباً در یک سطح قرار داشتند و شاید برخی مثل حاج قاسم در میدان رزم از دیگران معروف‌تر هم بودند. اساساً یکی از امتیازات جنگ ما که بعداً غبطه‌اش را خورديم همین بود که در آن زمان خیلی کسی با اسم و رسم دیگران کاری نداشت. حاج قاسم هم جزو فرماندهان رده یک جنگ بود. لشکر ثارالله معروف به خط‌شکن بود. بقیه هم همین‌طور بودند مثلاً لشکر محمدرَسُول‌الله یا تیب المهدی(عج) و بقیه. در عملکرد بود که یک فرمانده معروف می‌شد و عمدتاً فرماندهان لشکرهای عملیاتی و آفندی خیلی گل می‌گردند. نمی‌خواهم بحث کلیشه‌ای کنم ولی آنقدر اخلاص بچه‌ها بالا بود که هر کس خلوص بیشتری داشت محبوب‌تر می‌شد.

بعد از جنگ ارتباط شما با ایشان قطع شد یا همدیگر را دیدید؟

بعد از جنگ تا مدتی با ایشان ارتباطی نداشتم و فقط گاهی اخبارشان را می‌شنیدم. یکی، دو بار هم خیلی مختصر و کوتاه دیدمشان. روزی که از دکل بالا می‌رفتم و ایشان را دیدم، بدون اینکه ارتباطی با هم داشته باشیم احساس کردم خیلی دوستشان دارم و یک علاقه عجیبی نسبت به ایشان در دلم نشست، اما تا مدت‌ها سروده‌ای به نحوی که با آن‌مستولم باشد

و اینها نبود تا سال ۸۰ که ایشان را در منطقه مأموریتی دیدم که یکی از دوستان، مرا به حاجی معرفی کرد و گفت ایشان را می‌شناسید؟ حاجی هم گفت بله می‌شناسم. برای من هم عجیب بود که یادش مانده بود.

خود شما چطور به سوریه رفتید و آیا حاج قاسم با شما صحبتی کرده بود؟

یک روز در زمستان سال ۸۹ که تازه بجران در سوریه شروع شده بود در دفترم بودم که مسئول دفتر ایشان تماس گرفت و گفت آماده باش حاجی گفته است باید بروی سوریه.

دقیقاً نگفتند برای چه کاری؟

می‌دانستم برای امور مستشاری است. فردای روزی که به دمشق رسیدم با سردار همدانی ملاقات کردم. ایشان را نخستین‌بار بود از نزدیک می‌دیدم. خودم را معرفی کردم و ایشان هم گفتند سرمیخانه صحبت می‌کنیم. من بودم و ایشان و یکی، دو نفر دیگر از جمله شهید عزیزسید رضی [موسوی]. در ارتباط با چگونگی شروع کار صحبت کردیم و قرار شد بدون فوت وقت شروع به کار کنیم و بنده هم با توجه به آشنایی ای که داشتم بلافاصله شروع کردم.

خودشان شما را انتخاب کرده بودند؟

ظاهراً برای این مأموریت چند نفر مدنظر حاج قاسم بودند و یکی از دوستان هم مرا معرفی می‌کنند. حاج قاسم هم شناخته بود و قبول کرده بود. یکی از خصوصیات حاج قاسم همین بود که وقتی به نتیجه می‌رسید سریع اقدام می‌کرد.

چه زمانی حاج قاسم را در سوریه دیدید؟

یک ماه بعد. البته هر هفته می‌آمد و سرمی‌زد. یک شب آقای همدانی گفت حاضر باش برویم پیش حاجی. جلسه حین شام برگزار شد و



روایت دست اول یک فرمانده اطلاعات از ۱۱ سال همراهی با حاج قاسم

سخت‌ترین لحظات سردار سلیمانی در سوریه چه بود؟

حاج یونس از فرماندهان اطلاعات نیروی قدس سپاه، روایت دست اولی از ۱۱ سال همراهی مداوم با حاج قاسم سلیمانی ارائه کرده است. وی در گفت‌وگو با خبرگزاری تسنیم از ویژگی‌های شخصیتی حاج قاسم و نبوغ عجیب ایشان در فرماندهی نظامی گفت که در ادامه می‌خوانید.

پایتخت بودند طبیعتاً پیشتر اسمشان شنیده می‌شد اما فرماندهان یگان‌ها همگی تقریباً در یک سطح قرار داشتند و شاید برخی مثل حاج قاسم در میدان رزم از دیگران معروف‌تر هم بودند. اساساً یکی از امتیازات جنگ ما که بعداً غبطه‌اش را خورديم همین بود که در آن زمان خیلی کسی با اسم و رسم دیگران کاری نداشت. حاج قاسم هم جزو فرماندهان رده یک جنگ بود. لشکر ثارالله معروف به خط‌شکن بود. بقیه هم همین‌طور بودند مثلاً لشکر محمدرَسُول‌الله یا تیب المهدی(عج) و بقیه. در عملکرد بود که یک فرمانده معروف می‌شد و عمدتاً فرماندهان لشکرهای عملیاتی و آفندی خیلی گل می‌گردند. نمی‌خواهم بحث کلیشه‌ای کنم ولی آنقدر اخلاص بچه‌ها بالا بود که هر کس خلوص بیشتری داشت محبوب‌تر می‌شد.

کار را شروع کردیم. ابتدا سوری‌ها خیلی کاری نداشتند و می‌گفتند خودمان مسائل را حل می‌کنیم و ما هم بیشتر در حوزه آموزش فعال بودیم. درگیری در بعضی از شهرها مثل «حسر» شروع شد. تعدادی از نیروهای ارتش اسعد کشته شده و سوری‌ها هم سردرگم شده بودند. عدم ثبات سیاسی و اجتماعی بیشتر شده بود و جناح‌بندی‌ها داشت شد می‌گرفت. کشورهایی مثل قطر، عربستان، اردن و ترکیه و حتی گروه‌هایی مثل «مستقبل» به ریاست «سعد الحریری» و «قوات لبانی» به با مقاومت در لبنان هم سورج شده بودند. اروپایی‌ها و کشورهای عربی سغرابشان را فرارخوانده و بر این پیاور بودند که دولت اسد ظرف یکی، دو ماه ساقط می‌شود.

تحوالات و از دست رفتن برخی شهرها را که حتی گاهی بدو درگیری از کنترل دولت خارج می‌شد. می‌دیدیم، برآورده‌مان این بود که دولت بشار اسد نهایتاً تا ۵ ماه آینده خبلی از فرماندهان ارتش سوریه هم چنین اعتقادی داشتند. حتی خیلی از دولتی‌ها هم با این برآورد که دولت بزودی سقوط می‌کند قرار کردند. حاج قاسم ولی تا روز آخر امدادش را از دست نداد و برای حفظ سوریه تلاش کرد.

پس می‌شود گفت دفاع وطنی هم به همین خاطر شکل گرفت که این خلاها را پر کند....

حاج قاسم وقتی این بی‌ثباتی را در برخی از ساختار دید، با الگوبری از بسیج خودمان، دفاع وطنی را درست کرد و آن را تحت نظر مطمئن‌ترین شخص مورد اعتماد رئیس جمهور قرار داد. در عرض چند ماه، هزاران نفر از کسانی که صدراعضد قابل اعتماد بودند، در این دفاع وطنی سازماندهی شدند. قبل از آن، در شهرهایشعه‌نشین هم گروه‌هایی مثل بسیج برای محافظت از آن شهرها درست کرد. دفاع وطنی که درست کردند، حاج قاسم آن را به دولت وصل کرد و ما هم به عنوان مشاور و مستشار در زمینه آموزش کمک می‌کردیم. مهمترین کارکرد دفاع وطنی در آن مقطع این بود که جلوی سرعت بالای سقوط مناطق رزینیون پاکستان و هرکسی را که علاقه‌مند به اول بیت‌(وع) بود، مشارکت داد. اینها در روزهای اول تعداد معدودی بودند، مثلاً ۱۰ یا ۵ نفر ولی بعداً گسترش پیدا کردند. این هم از تدابیر کیهانیه حاجی بود که با کمک و یاری خدا شکل گرفت. این خدا بود که بخاطر خلوص حاج قاسم، این مسائل را به ذهن این مرد می‌انداخت.

شما که بیش از یک دهه یکی از نزدیکترین همراهان حاج قاسم بودید، کدام ویژگی ایشان بیشتر در ذهن‌تان مانده است؟

حاج قاسم بسیار عاطفی و در عین حال بسیار مقتدر بود. وقتی می‌فهمیدیم چند روز دیگر باید، خواب نداشتیم. از اقتدار و جدیه‌اش خوف داشتیم، نه که بترسیم. اتفاقاً خیلی هم از آمدنش و دیدنش خوشحال می‌شدیم و دلمان برایش تنگ می‌شد. ولی در کار بسیار دقیق و همیشه از ما جلوتر بود. می‌خواستیم حداقل همراهش باشیم. حاج قاسم روی موضوعات تسلط داشت؛ هم در مسائل نظامی

و میدانی و هم موضوعات ریز تاکتیکی و سیاسی و هم موضوعات استراتژیک و بین‌المللی. اینها جذبه‌های مافوق جذبه شخصی به او می‌داد.

من در این ۱۱ سال، از زمانی که با حاج قاسم از نزدیک آشنا شدم، ندیدم که یک شب به راحتی بخوابد، حتی وقتی در تهران بود. هر ساعت شبانه‌روز، چندین بار تماس می‌گرفت و کارها را اداره می‌کرد. در کار بسیار جدی بود و شوخی نداشت، حتی عصبانی می‌شد. خود من را چند بار از جلسه بیرون کرد ولی بعدش می‌آمد و صدا می‌کرد و دلجویی می‌کرد. یک بار نشد که سرمیز غذا تنها باشد یا فرماندهان بودند یا اگر کسی نبود، محافظان و همراهانش و افسردی را که کار خدمات انجام می‌دادند صدا می‌کرد تا با او غذا بخورند. یک فرمانده عارف به معنای واقعی کلمه بود. نماز شبش ترک نمی‌شد. کسی نبود که تظاهر کند. برای افراد بسیار شخصیت قائل بود. شما یک بار هم حاج قاسم را پشت میز نمی‌دیدید. دائم در بیابان‌ها، مقرها و سنگرها می‌چرخید یا صحبت و مطالعه می‌کرد. همیشه چند کتاب همراهش داشت. وقتش به باطالت نمی‌گذشت. اینکه می‌گویم عارف بود، حرف کلیشه‌ای نیست. من بعد از حاج قاسم رفتم و درباره عرفان مطالعه کردم، هرچه می‌کرد فقط و فقط برای خود بود.

یک بار در مقطعی که داعش در عراق شکست خورده بود و حاج قاسم در صدر اخبار بود، در برنامه بی‌بی‌سی فارسی، سه کارشناس آورده بودند تا درباره او صحبت کنند. یکی از آنها بود که دشمنی‌اش از جمهوری اسلامی مشخص است. هرکدام از آن افراد یک حرفی زدند که بگویند این مرد منطقه را به آشوب کشانده و در سوریه و عراق دخالت می‌کند و... نوبت که به این شخص رسید، گفت ما امثال قاسم سلیمانی را قبلاً هم در ایران داشتیم مثل چمران. قاسم سلیمانی آدم باسواد و یک فرمانده عارف و مقتدر است. این موضوع گذشت تا اینکه چند ماه بعد، یک روز در حلب سر میز شام به حاجی گفتم شنیدید شخصی در بی‌بی‌سی درباره شما چی گفته؟ گفت نه.

فیلمش را روی تبلت داشتم، نشانش دادم. تا گفت «فرمانده عارف» گفت ببرش، ببرش. اینها هم تعریف گریزان بود. خیلی از این موضوعات پرهیز داشت و از این مدل حرف‌ها درباره خودش، آن زمان که در قید حیات مادی بود، خوشش نمی‌آمد. حاج قاسم عارف بود و برای همین در دل‌ها نفوذ کرد. خیلی از کسانی که به تشییع‌اش آمدند، حتی او را ندیده بودند. در خارج از ایران در کشورهای مختلف از امریکای لاتین تا کشورهای عربی هم که بعضاً حساسیت‌های خودشان را دارند، همینقدر محبوب بود. امکان نداشت یک نفر درخواسه تشییع او بکند و «نه» بگوید. حتی یک بار برای بازدید به یکی از مناطق رفتم. در یکی از کمین‌ها که برادران افغانستانی بودند، رفت و با آنها تنها صحبت کرد. وضعیت پشتیبانی خوب نبود و امکانات و حتی غذا کم بود. خیلی هم سخت و با موتور به آنجا رفته بودیم. حاجی گفت من اینجا می‌نشینم تا بروید برایشان غذا و امکانات بیاورید. هرچه اصرار کردیم که شما بروید ما این کار را می‌کنیم، قبول نکرد. تا بچه‌ها رفتند و کاری را که گفته بود کردند. به آنها می‌گفت شما خیلی برای ما عزیز هستید.

در طول این سال‌ها کدام مقطع در سوریه برای حاج قاسم خیلی سخت‌تر از همه بود؟

یکی در همان اوایل شروع بحران بود که سوریه داشت درگیر جنگ می‌شد و همه می‌گفتند کار سوریه تمام است و آن جلسه‌ای که تعریف کردم حاج قاسم برگزار کرد و آن حرف‌ها را زد که نباید دیدیم سوریه سقوط کند. یکی هم زمانی که تصمیم گرفت مردم فوعه و کفریا را از محاصره شده دربیآورد. این موضوع محاصره مردم فوعه و کفریا خیلی او را آذینت می‌کرد. اما یک نکته مهم وجود داشت و آن اینکه حاجی در اوج همه این سختی‌ها امیدوار بود. این خصوصیت انسان‌های باایمان و عارف است. جلب هم سختی‌های زیادی داشت. در یک مقطعی که هنوز دو سوم شهر دست مسلحین بود، یکبار حاج قاسم گفت می‌خواهم بروم از قلعه حلب بازدید کنم. من خیلی نگران شدم و گفتم که خودش نرود چون خطرناک بود ولی حاجی اصرار داشت که برود. من با فرمانده قلعه که یک افسر سوری بود هماهنگ کردم و گفتم که با چند نفر می‌خواهم به آنجا بروم. نگفتم چه کسانی با من هستند. او هم گروه در فلان جسا به دنبال‌مان می‌آید. ساعت

۷ صبح راه افتادیم. دوتادور قلعه خندق بود و برای رفتن به آنجا یک تونل از زیر این خندق زده بودند که در داخل یک خانه بیرون می‌آمد. عکس‌هایی که از حاجی در تونل وجود دارد، برای همین موقع است. از تونل رفتیم و حاجی از قلعه بازدید کرد و برگشتیم. آنجا بود که پیش‌بینی کرد طی دو سه روز آینده، حلب آزاد می‌شود. من با تعجب گفتم هنوز نصف شهر در اشغال است. اما دقیقاً چند روز بعد حلب به صورت کامل به دست ما افتاد. نه اینکه بخواهم بگویم غیب می‌دانست. ایشان از منطقه بازدید می‌کرد به شکل خیلی جزئی و با اطلاعات به دست آمده و قدرت تحلیلی فوق‌العاده خودش پیش‌بینی می‌کرد که

بیشتر اوقات درست بود. البته همان‌طور که گفتم، خلوص و عرفان حاجی هم طوری بود که من مطمئتم عنایت پروردگار به ایشان او را یاری می‌کرد. برای همین است که در دست‌نوشته‌هایش دیدید که می‌گوید باید طوری عمل کرد که فقط خدا ببیند، آن وقت تو موفقی. من اگر باشم، می‌گویم اینها به حاجی الهام می‌شد ولی اگر بخواهم به زبان دنیایی بگویم تا متهم نشوم به اینکه می‌خواهد قدیس‌سازی کند، می‌گویم اینها ثمره تجربه و شناخت بالای حاجی از میدان بود ولی عرض کردم که حاج قاسم فقط فرمانده میدانی نبود، میدان و سیاست و بین‌الملل را با هم پیش می‌برد. همزمان که در میدان می‌جنگید، در حوزه سیاست می‌آمد و اجلاس آستانه را راه می‌انداخت. برایش خیلی مهم بود که بی‌گناهان کشته نشوند و هرچه می‌شود با گفت‌وگو کار را پیش ببرد. برای همین مثلاً با داعش می‌جنگید اما در کنارش سعی می‌کرد اختلافات دولت با مسلحین را از طریق سیاسی مثلاً با اجلاس آستانه حل کند که دیدیم نتیجه‌اش این شد که خیلی‌ها تسلیم شدند و برگشتند و زندگی عادی. اینها به خاطر تقاهم‌هایی بود که حاجی سعی می‌کرد با دیگر کشورها مثل ترکیه داشته باشد که اگر نمی‌شد، تعداد بی‌گناهان بیشتر کشته می‌شدند. حاج قاسم فراتر از یک فرمانده بود، کسی بود که می‌کتب را ایجاد کرد. اینکه حضرت آقا فرمودند «مکتب سلیمانی» برای این بود که مکتب هیچ وقت از بین نمی‌رود. حاج قاسم مدع مکتب مقاومت بود که عرض کردم امروز یک مصادفش را در غزه می‌بینیم که وقتی غزه در خطر باشد، دیگر اعضای جبهه مقاومت بدون هماهنگی فیزیکی با هم، از هزاران کیلومتر آن طرف‌تر به کمکش می‌آیند. این یعنی مکتبی که همه کشورهای امپریالیستی نمی‌دانند یا آن چکار کنند و تمام شدنی هم نیست. اینکه ایران امروز به یک قدرت بزرگ تبدیل شده، تنها به خاطر سلاحتش نیست. امریکا با آن همه تجهیزات مگر ابهت سابقش را دارد؟

یادتان هست شهادت چه کسی بیشتر از بقیه او را ناراحت کرد؟

حاج قاسم فرمانده جنگ بود و در این جنگ و درگیری بالاخره افرادی هم شهید یا مجروح می‌شدند. حاج قاسم از شهادت تک تک افراد بشدت ناراحت می‌شد. حتی نیروهایی که ممکن بود فقط یک بار آنها را دیده باشد. هیچ وقت این شهادت‌ها برایش عادی نمی‌شد. هر بار، انگار باورش بولش بود که خبر شهادت می‌شنید. شهادت خیلی از بچه‌ها حاجی را آذینت کرد؛ مثل سید شفیع، شهید عمار، حسین بادپا، مصطفی صدرزاده، حسین قسبی. برخی از اینها با اینکه جوان بودند، فرماندهان قابلی بودند. گاهی برخی افراد باسابقه فکری می‌گفتند که فقط باید از بانچه‌ها یاد بگیریم. حاج قاسم روی جوان‌ها بسیار حساب باز کرد. اینها فرماندهانی بودند که با نیروهای نهفتی کار می‌کردند و انگیزه بالای داشتند و حاجی هم آنها را بسیار دوست داشت. همیشه توصیه‌اش به ما این بود که نسبت به نیروهایتان مثل پدر و مادر باشید. پدر و مادر وقتی فرزندش را خنود بیرون می‌رود، همه تلاشش را می‌کند تا وقتی برگشت، غذای خوب برایش آماده باشد. باهم زنگ می‌زند که اتفاقی برایش نیفتاده باشد. موقع رفتن، یک لقمه هم داخل کیش می‌گذارذ. وقتی بچه‌اش مریض است، تا صبح می‌نظر خواهید. می‌گفت نسبت به نیروهایتان انطوری باشید. خودشان هم همین‌طور بود. هر وقت به منطقه می‌آمد، می‌گفت برویم و به بچه‌ها سر بزنیم. می‌نشست و با آنها صحبت می‌کرد. برای همین بود که این جماعت از صمیم قلب دوستش دارند.

این نبوغ نظامی حاج قاسم که محصول یکسری آموزش‌های کلاسیک و دانشگاهی نبود، این نگاه و این قدرت تصمیم‌گیری از کجا می‌آمد؟

اینکه همه اینها عنایت خدا بود که شکی نیست ولی حاجی یک فرمانده عملگرا بود. اینطور نبود که بنشیند و فقط طراحی کند و بگوید بروید اجرا کنید. خودش در میدان بود و بررسی می‌کرد و وقتی می‌دید نتیجه می‌گفت هم که فرمانده خودش در میدان باشد و بررسی میدانی کند، تصمیمات بهتری می‌گیرد.

در عین حال، در مباحث کلان هم حضور داشت و با همه جا ارتباط می‌گرفت. خودش را محدود به یک محیط خاص جغرافیایی یا فکری و عقیدتی نمی‌کرد. خصوصیت بعدی حاج قاسم که شاید این حرف‌الآن از نظر برخی به نظر کلیشه‌ای بیاید، هر چند اصل همین است، این بود که خودش را سرپاژ واقعی ولایت می‌دانست. فقط و فقط هرچه تلاش می‌کرد، برای این بود که می‌خواست کلام ولایت نافذ باشد. همه تلاشش این بود که مثلاً سنگرتان را چطور بسازید، کجا مستقر شوید و... طوری رفتار می‌کرد که انگار اینها زلزله‌های عالی او هستند. بعد از چند روز می‌رفت در کرمین یا پوتین یا در ایران، با شورای عالی امنیت ملی جلسه می‌گذاشت و چون اطلاعاتش میدانی بود، محکم حرف می‌زد و سخشن هم نافذ بود.



حاج قاسم فقط فرمانده میدان نبود، میان و سیاست و بین‌الملل را هم پیش می‌برد.

همزمان که در میدان می‌جنگید، در حوزه سیاست

آستانه را راه می‌انداخت. برایش خیلی مهم بود که بیگناهان

کشته نشوند و هرچه می‌شود با گفت‌وگو کار را پیش ببرد. برای همین مثلاً با داعش می‌جنگید اما در کنارش سعی می‌کرد اختلافات

دولت با مسلحین را از طریق سیاسی مثلاً با اجلاس آستانه حل کند که دیدیم نتیجه‌اش

این شد که خیلی‌ها تسلیم شدند و برگشتند به زندگی عادی. اینها بخاطر تقاهم‌هایی بود که حاجی سعی می‌کرد با دیگر

کشورها مثل ترکیه داشته باشد که اگر

نمی‌شد، تعداد بیگناهان بیشتری کشته می‌شدند

شما که بیش از یک دهه یکی از نزدیکترین همراهان حاج قاسم بودید، کدام ویژگی ایشان بیشتر در ذهن‌تان مانده است؟

حاج قاسم بسیار عاطفی و در عین حال بسیار مقتدر بود. وقتی می‌فهمیدیم چند روز دیگر باید، خواب نداشتیم. از اقتدار و جدیه‌اش خوف داشتیم، نه که بترسیم. اتفاقاً خیلی هم از آمدنش و دیدنش خوشحال می‌شدیم و دلمان برایش تنگ می‌شد. ولی در کار بسیار دقیق و همیشه از ما جلوتر بود. می‌خواستیم حداقل همراهش باشیم. حاج قاسم روی موضوعات تسلط داشت؛ هم در مسائل نظامی

و میدانی و هم موضوعات ریز تاکتیکی و سیاسی و هم موضوعات استراتژیک و بین‌المللی. اینها جذبه‌های مافوق جذبه شخصی به او می‌داد.

من در این ۱۱ سال، از زمانی که با حاج قاسم از نزدیک آشنا شدم، ندیدم که یک شب به راحتی بخوابد، حتی وقتی در تهران بود. هر ساعت شبانه‌روز، چندین بار تماس می‌گرفت و کارها را اداره می‌کرد. در کار بسیار جدی بود و شوخی نداشت، حتی عصبانی می‌شد. خود من را چند بار از جلسه بیرون کرد ولی بعدش می‌آمد و صدا می‌کرد و دلجویی می‌کرد. یک بار نشد که سرمیز غذا تنها باشد یا فرماندهان بودند یا اگر کسی نبود، محافظان و همراهانش و افسردی را که کار خدمات انجام می‌دادند صدا می‌کرد تا با او غذا بخورند. یک فرمانده عارف به معنای واقعی کلمه بود. نماز شبش ترک نمی‌شد. کسی نبود که تظاهر کند. برای افراد بسیار شخصیت قائل بود. شما یک بار هم حاج قاسم را پشت میز نمی‌دیدید. دائم در بیابان‌ها، مقرها و سنگرها می‌چرخید یا صحبت و مطالعه می‌کرد. همیشه چند کتاب همراهش داشت. وقتش به باطالت نمی‌گذشت. اینکه می‌گویم عارف بود، حرف کلیشه‌ای نیست. من بعد از حاج قاسم رفتم و درباره عرفان مطالعه کردم، هرچه می‌کرد فقط و فقط برای خود بود.

یک بار در مقطعی که داعش در عراق شکست خورده بود و حاج قاسم در صدر اخبار بود، در برنامه بی‌بی‌سی فارسی، سه کارشناس آورده بودند تا درباره او صحبت کنند. یکی از آنها بود که دشمنی‌اش از جمهوری اسلامی مشخص است. هرکدام از آن افراد یک حرفی زدند که بگویند این مرد منطقه را به آشوب کشانده و در سوریه و عراق دخالت می‌کند و... نوبت که به این شخص رسید، گفت ما امثال قاسم سلیمانی را قبلاً هم در ایران داشتیم مثل چمران. قاسم سلیمانی آدم باسواد و یک فرمانده عارف و مقتدر است. این موضوع گذشت تا اینکه چند ماه بعد، یک روز در حلب سر میز شام به حاجی گفتم شنیدید شخصی در بی‌بی‌سی درباره شما چی گفته؟ گفت نه.

فیلمش را روی تبلت داشتم، نشانش دادم. تا گفت «فرمانده عارف» گفت ببرش، ببرش. اینها هم تعریف گریزان بود. خیلی از این موضوعات پرهیز داشت و از این مدل حرف‌ها درباره خودش، آن زمان که در قید حیات مادی بود، خوشش نمی‌آمد. حاج قاسم عارف بود و برای همین در دل‌ها نفوذ کرد. خیلی از کسانی که به تشییع‌اش آمدند، حتی او را ندیده بودند. در خارج از ایران در کشورهای مختلف از امریکای لاتین تا کشورهای عربی هم که بعضاً حساسیت‌های خودشان را دارند، همینقدر محبوب بود. امکان نداشت یک نفر درخواسه تشییع او بکند و «نه» بگوید. حتی یک بار برای بازدید به یکی از مناطق رفتم. در یکی از کمین‌ها که برادران افغانستانی بودند، رفت و با آنها تنها صحبت کرد. وضعیت پشتیبانی خوب نبود و امکانات و حتی غذا کم بود. خیلی هم سخت و با موتور به آنجا رفته بودیم. حاجی گفت من اینجا می‌نشینم تا بروید برایشان غذا و امکانات بیاورید. هرچه اصرار کردیم که شما بروید ما این کار را می‌کنیم، قبول نکرد. تا بچه‌ها رفتند و کاری را که گفته بود کردند. به آنها می‌گفت شما خیلی برای ما عزیز هستید.

در طول این سال‌ها کدام مقطع در سوریه برای حاج قاسم خیلی سخت‌تر از همه بود؟

یکی در همان اوایل شروع بحران بود که سوریه داشت درگیر جنگ می‌شد و همه می‌گفتند کار سوریه تمام است و آن جلسه‌ای که تعریف کردم حاج قاسم برگزار کرد و آن حرف‌ها را زد که نباید دیدیم سوریه سقوط کند. یکی هم زمانی که تصمیم گرفت مردم فوعه و کفریا را از محاصره شده دربیآورد. این موضوع محاصره مردم فوعه و کفریا خیلی او را آذینت می‌کرد. اما یک نکته مهم وجود داشت و آن اینکه حاجی در اوج همه این سختی‌ها امیدوار بود. این خصوصیت انسان‌های باایمان و عارف است. جلب هم سختی‌های زیادی داشت. در یک مقطعی که هنوز دو سوم شهر دست مسلحین بود، یکبار حاج قاسم گفت می‌خواهم بروم از قلعه حلب بازدید کنم. من خیلی نگران شدم و گفتم که خودش نرود چون خطرناک بود ولی حاجی اصرار داشت که برود. من با فرمانده قلعه که یک افسر سوری بود هماهنگ کردم و گفتم که با چند نفر می‌خواهم به آنجا بروم. نگفتم چه کسانی با من هستند. او هم گروه در فلان جسا به دنبال‌مان می‌آید. ساعت

۷ صبح راه افتادیم. دوتادور قلعه خندق بود و برای رفتن به آنجا یک تونل از زیر این خندق زده بودند که در داخل یک خانه بیرون می‌آمد. عکس‌هایی که از حاجی در تونل وجود دارد، برای همین موقع است. از تونل رفتیم و حاجی از قلعه بازدید کرد و برگشتیم. آنجا بود که پیش‌بینی کرد طی دو سه روز آینده، حلب آزاد می‌شود. من با تعجب گفتم هنوز نصف شهر در اشغال است. اما دقیقاً چند روز بعد حلب به صورت کامل به دست ما افتاد. نه اینکه بخواهم بگویم غیب می‌دانست. ایشان از منطقه بازدید می‌کرد به شکل خیلی جزئی و با اطلاعات به دست آمده و قدرت تحلیلی فوق‌العاده خودش پیش‌بینی می‌کرد که

بیشتر اوقات درست بود. البته همان‌طور که گفتم، خلوص و عرفان حاجی هم طوری بود که من مطمئتم عنایت پروردگار به ایشان او را یاری می‌کرد. برای همین است که در دست‌نوشته‌هایش دیدید که می‌گوید باید طوری عمل کرد که فقط خدا ببیند، آن وقت تو موفقی. من اگر باشم، می‌گویم اینها به حاجی الهام می‌شد ولی اگر بخواهم به زبان دنیایی بگویم تا متهم نشوم به اینکه می‌خواهد قدیس‌سازی کند، می‌گویم اینها ثمره تجربه و شناخت بالای حاجی از میدان بود ولی عرض کردم که حاج قاسم فقط فرمانده میدانی نبود، میدان و سیاست و بین‌الملل را با هم پیش می‌برد. همزمان که در میدان می‌جنگید، در حوزه سیاست می‌آمد و اجلاس آستانه را راه می‌انداخت. برایش خیلی مهم بود که بی‌گناهان کشته نشوند و هرچه می‌شود با گفت‌وگو کار را پیش ببرد. برای همین مثلاً با داعش می‌جنگید اما در کنارش سعی می‌کرد اختلافات دولت با مسلحین را از طریق سیاسی مثلاً با اجلاس آستانه حل کند که دیدیم نتیجه‌اش این شد که خیلی‌ها تسلیم شدند و برگشتند و زندگی عادی. اینها به خاطر تقاهم‌هایی بود که حاجی سعی می‌کرد با دیگر کشورها مثل ترکیه داشته باشد که اگر نمی‌شد، تعداد بی‌گناهان بیشتر کشته می‌شدند. حاج قاسم فراتر از یک فرمانده بود، کسی بود که می‌کتب را ایجاد کرد. اینکه حضرت آقا فرمودند «مکتب سلیمانی» برای این بود که مکتب هیچ وقت از بین نمی‌رود. حاج قاسم مدع مکتب مقاومت بود که عرض کردم امروز یک مصادفش را در غزه می‌بینیم که وقتی غزه در خطر باشد، دیگر اعضای جبهه مقاومت بدون هماهنگی فیزیکی با هم، از هزاران کیلومتر آن طرف‌تر به کمکش می‌آیند. این یعنی مکتبی که همه کشورهای امپریالیستی نمی‌دانند یا آن چکار کنند و تمام شدنی هم نیست. اینکه ایران امروز به یک قدرت بزرگ تبدیل شده، تنها به خاطر سلاحتش نیست. امریکا با آن همه تجهیزات مگر ابهت سابقش را دارد؟

یادتان هست شهادت چه کسی بیشتر از بقیه او را ناراحت کرد؟

حاج قاسم فرمانده جنگ بود و در این جنگ و درگیری بالاخره افرادی هم شهید یا مجروح می‌شدند. حاج قاسم از شهادت تک تک افراد بشدت ناراحت می‌شد. حتی نیروهایی که ممکن بود فقط یک بار آنها را دیده باشد. هیچ وقت این شهادت‌ها برایش عادی نمی‌شد. هر بار، انگار باورش بولش بود که خبر شهادت می‌شنید. شهادت خیلی از بچه‌ها حاجی را آذینت کرد؛ مثل سید شفیع، شهید عمار، حسین بادپا، مصطفی صدرزاده، حسین قسبی. برخی از اینها با اینکه جوان بودند، فرماندهان قابلی بودند. گاهی برخی افراد باسابقه فکری می‌گفتند که فقط باید از بانچه‌ها یاد بگیریم. حاج قاسم روی جوان‌ها بسیار حساب باز کرد. اینها فرماندهانی بودند که با نیروهای نهفتی کار می‌کردند و انگیزه بالای داشتند و حاجی هم آنها را بسیار دوست داشت. همیشه توصیه‌اش به ما این بود که نسبت به نیروهایتان مثل پدر و مادر باشید. پدر و مادر وقتی فرزندش را خنود بیرون می‌رود، همه تلاشش را می‌کند تا وقتی برگشت، غذای خوب برایش آماده باشد. باهم زنگ می‌زند که اتفاقی برایش نیفتاده باشد. موقع رفتن، یک لقمه هم داخل کیش می‌گذارذ. وقتی بچه‌اش مریض است، تا صبح می‌نظر خواهید. می‌گفت نسبت به نیروهایتان انطوری باشید. خودشان هم همین‌طور بود. هر وقت به منطقه می‌آمد، می‌گفت برویم و به بچه‌ها سر بزنیم. می‌نشست و با آنها صحبت می‌کرد. برای همین بود که این جماعت از صمیم قلب دوستش دارند.



برش

شما که بیش از یک دهه یکی از نزدیکترین همراهان حاج قاسم بودید، کدام ویژگی ایشان بیشتر در ذهن‌تان مانده است؟

حاج قاسم بسیار عاطفی و در عین حال بسیار مقتدر بود. وقتی می‌فهمیدیم چند روز دیگر باید، خواب نداشتیم. از اقتدار و جدیه‌اش خوف داشتیم، نه که بترسیم. اتفاقاً خیلی هم از آمدنش و دیدنش خوشحال می‌شدیم و دلمان برایش تنگ می‌شد. ولی در کار بسیار دقیق و همیشه از ما جلوتر بود. می‌خواستیم حداقل همراهش باشیم. حاج قاسم روی موضوعات تسلط داشت؛ هم در مسائل نظامی

و میدانی و هم موضوعات ریز تاکتیکی و سیاسی و هم موضوعات استراتژیک و بین‌المللی. اینها جذبه‌های مافوق جذبه شخصی به او می‌داد.

من در این ۱۱ سال، از زمانی که با حاج قاسم از نزدیک آشنا شدم، ندیدم که یک شب به راحتی بخوابد، حتی وقتی در تهران بود. هر ساعت شبانه‌روز، چندین بار تماس می‌گرفت و کارها را اداره می‌کرد. در کار بسیار جدی بود و شوخی نداشت، حتی عصبانی می‌شد. خود من را چند بار از جلسه بیرون کرد ولی بعدش می‌آمد و صدا می‌کرد و دلجویی می‌کرد. یک بار نشد که سرمیز غذا تنها باشد یا فرماندهان بودند یا اگر کسی نبود، محافظان و همراهانش و افسردی را که کار خدمات انجام می‌دادند صدا می‌کرد تا با او غذا بخورند. یک فرمانده عارف به معنای واقعی کلمه بود. نماز شبش ترک نمی‌شد. کسی نبود که تظاهر کند. برای افراد بسیار شخصیت قائل بود. شما یک بار هم حاج قاسم را پشت میز نمی‌دیدید. دائم در بیابان‌ها، مقرها و سنگرها می‌چرخید یا صحبت و مطالعه می‌کرد. همیشه چند کتاب همراهش داشت. وقتش به باطالت نمی‌گذشت. اینکه می‌گویم عارف بود، حرف کلیشه‌ای نیست. من بعد از حاج قاسم رفتم و درباره عرفان مطالعه کردم، هرچه می‌کرد فقط و فقط برای خود بود.

یک بار در مقطعی که داعش در عراق شکست خورده بود و حاج قاسم در صدر اخبار بود، در برنامه بی‌بی‌سی فارسی، سه کارشناس آورده بودند تا درباره او صحبت کنند. یکی از آنها بود که دشمنی‌اش از جمهوری اسلامی مشخص است. هرکدام از آن افراد یک حرفی زدند که بگویند این مرد منطقه را به آشوب کشانده و در سوریه و عراق دخالت می‌کند و... نوبت که به این شخص رسید، گفت ما امثال قاسم سلیمانی را قبلاً هم در ایران داشتیم مثل چمران. قاسم سلیمانی آدم باسواد و یک فرمانده عارف و مقتدر است. این موضوع گذشت تا اینکه چند ماه بعد، یک روز در حلب سر میز شام به حاجی گفتم شنیدید شخصی در بی‌بی‌سی درباره شما چی گفته؟ گفت نه.

فیلمش را روی تبلت داشتم، نشانش دادم. تا گفت «فرمانده عارف» گفت ببرش، ببرش. اینها هم تعریف گریزان بود. خیلی از این موضوعات پرهیز داشت و از این مدل حرف‌ها درباره خودش، آن زمان که در قید حیات مادی بود، خوشش نمی‌آمد. حاج قاسم عارف بود و برای همین در دل‌ها نفوذ کرد. خیلی از کسانی که به تشییع‌اش آمدند، حتی او را ندیده بودند. در خارج از ایران در کشورهای مختلف از امریکای لاتین تا کشورهای عربی هم که بعضاً حساسیت‌های خودشان را دارند، همینقدر محبوب بود. امکان نداشت یک نفر درخواسه تشییع او بک